

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث گذشته که صحبت از کیفیت جنس و فصل در ماهیات بسیطه بود صحبت شد از نحوه استقرار و انتزاع عقلی از هویات بسیطه خارجی به واسطه تجزیه و تحلیل عقل، که گفته شد عقل این تجزیه و تحلیل را از خود امر مبهم به یک امر مبهم و به یک امر معین می‌تواند به دست بیاورد مثلاً فرض کنید در مورد ماده و صورت خارجی که انضمام دو امر محصل یکی ماده و یکی صورت است و بواسطه آن، ترکیب در خارج تحقق پیدا می‌کند، منتهی ما در خارج آنچه را که مشاهده می‌کنیم امر مرکب نیست، بلکه یک امر واحد است، که ذهن و عقل آن امر واحد را در تجزیه و تحلیل عقلی به دو امر محصل تجزیه می‌کند و انتزاع می‌کند و ماده را با صورت ترکیب می‌کند و بواسطه ترکیب او آن اعیان خارجی تحقق پیدا می‌کنند و تحصل پیدا می‌کنند و ما آنها را امر و وحدانی تصور می‌کنیم و به حساب

می آوریم، یک امر وُحدانی بیشتر در خارج نیست
روی این جهت به آنچه که در خارج تحقق دارد از
مرکبات، جنس و فصل اطلاق می شود.

همین مساله در مورد ماهیات بسیطه به عنوان
مبهم و متعین تحقق پیدا می کند نه انضمام دو شیء به
یکدیگر، در انضمام دو شیء به یکدیگر که در مورد
ماهیات مرکبه خارجی هست، در آنجا این مساله
وجود ندارد، ولی در اینجا که مساله، مساله امور بسیطه
هست آنچه که در خارج واقع است امر بسیط است و
آنچه که در تجزیه و تحلیل عقلی امر مرکب است منتهی
آن مرکب عقلی موجب مرکب خارجی نخواهد شد و
عقل آن را به جنس عقلیه و فصل عقلیه می تواند متعدد
کند. فرض کنید در مورد رنگ همان جنس عقلیه او که
مبهم است عبارت است از کیفیت نهاد این عرض و
اختلافش با سایر اعراض کیفیت ظهوری را که این به
عنوان امر مبهم دارد و در مورد کیف فرض کنید لونی
شکل را تشکیل می دهد و برداشتی را که ما از شکل
داریم آن چیزی است که به چشم ما از نقطه نظر شکل

... چون کیفیات دیگری هم که داریم به مرئیات
برنمی‌گردد مسموعات داریم مذوقات داریم امثال
ذلك و التذاذات، کیف نفسانی داریم، کیف خارجی
داریم اما آنچه را که به لون ارتباط پیدا می‌کند آن به
شکل مربوط است که شکل همان امر مبهمی است که
بواسطة او بین مرئیات و غیرمرئیات ما امتیاز قائل
می‌شویم و آن شکل که به این صورت مبهم هست
بواسطة يك مرتبه فصلی که از او انتزاع می‌شود، آن
مراتب این مرئیات برای ما لحاظ می‌شود فرض کنید
سیاهی باشد یا قرمزی یا سبزی و سفیدی کیفیتش
بواسطه همان آن شکلی که بعنوان مبهم در نظر آمده
است برای ما حاصل می‌شود فرض کنید که اگر
بنحوی باشد که نور را نتواند ارائه بدهد آن را تیره
می‌گویند اگر بتواند منعکس کند آن را روشن می‌گویند
در خود مراتب روشنی هم اگر فرض کنید مفرّح باشد
آن رنگ سبز شمرده می‌شود اگر آن جنبه به اصطلاح
مفرّحیتش کم باشد الوان دیگر، مراتبی که ما در اینجا
داریم بعنوان فصلیت این همان بروز و ظهور همین مرتبه

شکلیت خواهد بود خب در اینجا بعنوان امر مبهم و مفصل است یعنی ما همان امر مبهم را به صورت متعین در آوردیم و آن را فصل قرار دادیم نه اینکه چیزی را به او ضمیمه کردیم و او را از بقیه جدا کردیم و دو امر متحصل خارجی بوجود آوردیم و از ترکیب به او آن تحصیل خارجی حاصل شده است تعین حاصل شده به این کیفیت خب مساله نبوده درست، این مساله در مورد کیفیت اهل جنس و فصل در ماهیات بسیطه است پس بنابراین اشکالی را که این فرد مستشکل و محلل نسبت به جنس و فصل در ماهیات بسیطه داشت و مطلب ایشان از آنجا که ماهیات بسیطه ترکب خارجی ندارند پس نمی‌توانند دارای جنس و فصل خارجی باشند و چون جنس و فصل خارجی در آنها منتفی است آنچه که بعنوان جنس و فصل لحاظ می‌شود لوازم ماهیت است این مطلب دیگر طبعا جایی نخواهد داشت زیرا بنابر فرمایش مرحوم آخوند اگر قرار بر این است که شما در تشخیص واقعی ماهیت خارجی دچار ابهام باشید بواسطه بساطت آن ماهیت

خارجی باید در ماهیات خارجی مرکبه هم دچار ابهام
باشید زیرا در جنس و فصلیتی که برای ماهیات بسیطه
در نظر گرفته می شود با ماهیات مرکبه تفاوتی وجود
ندارد این يك مطلب، و اگر قرار بر این باشد که ما
بتوانیم برای ماهیات مرکبه خارجیه بواسطه انتزاع
عقلی جنس و فصل در اینجا در نظر بگیریم همین
انتزاعات عقلیه در ماهیات بسیطه هم راه گشا خواهد
بود در آنجا دو امر متحصّل بعنوان جنس و بعنوان يك
فصل در نظر گرفته می شود که البته تحصّل آنها جدایی
از یکدیگر نیست بلکه همان تحصّل به عنوان تبدیل امر
مشترک به امر متعین و ممتاز بواسطه فصل است منتهی
شما در آنجا جنس را مستقلا می توانید در نظر بگیرید و
فصل را هم می توانید و بعد این دو را با هم ضمیمه
می کنید که این ضمیمه اش اتحادی است نه انضمامی
چطور اینکه مرحوم حاجی هم در باب ترتّب در انواع
خارجی همین مطلب را فرموده بودند همین مساله در
مورد انواع بسیطه مثل اعراض هم در آنجا وجود دارد
و نسبت به آنها هم حالا نسبت به اعراض هست، نسبت

به جواهر شما چه می گویند الان ما جواهر عقلیه داریم،
نوریه داریم، منفصله داریم و مجرده داریم در آنجا که
دیگر جنس و فصل به واسطه ترکیب خارجی چون ماده
دیگر در آنجا نیست ماده و صورتی در آنجا نیست شما
قائل هستید برای آن اشیاء و موجودات مجرده و عقول
و مراتب نوریه چه تصویری از تمایز دارید و چه تصویری
از اشتراط در آنجا می تواند وجود داشته باشد آیا در
آنجا همه بعنوان يك امر و وحدانی وجود دارند پس این
امتیاز و تعدد از کجا آمده اگر تعدد هست پس بنابراین
متعدد هم وجود خارجی دارد چطور در ذات
پروردگار شما حکم به تعدد نمی کنید با وجود صفات
مختلفه و اسماء مختلفه لایتناهیه این تعدد در ذات را
ایجاب نمی کند بواسطه اینکه ذات ذات مجرد و بسیطه
است همینطور در مراتب نفوس و مراتب عقول و
مراتب نوریه هم مساله به همین کیفیت است در همانجا
هم عقل می آید يك مابه الاشتراکی و يك مابه الامتیازی
را در آنجا انتزاع می کند منتهی آن مابه الامتیاز همان
جنبه تحقق و تعین آنها دارد و بواسطه آن مابه الامتیاز آن

مرتبه نوريه آنها مشخص خواهد شد نه اينکه در آنجا
انضمام وجود ندارد ضمی در آنجا نیست و صورت و
مادهای در آنجا وجود ندارد هرچه هست در آنجا
صورت است ماده نیست ماده مربوط به اين عالم
کثرات و عالم کون و فساد هست، ماده را اگر ما
بخواهيم در آنجا تصوير کنیم بايد به يك معنای مجازی
همان جنبه اشتراك همه آنها را در حقيقت وجوديه تصور
کنيم که آن حقيقت وجوديه جنبه مادی آنهاست و آن
امتیاز و مرتبه و شدت نوريه آنها جنبه فصلي آنهاست به
اين کیفیت اگر ما بخواهيم تصور کنیم والا اگر
بخواهيم به خود ماده فی حدنفسه کار داشته باشیم نه در
آنجا اين مساله راهی ندارد توضیح الکلام در بيان رفع
شبهه از تحقق جنس و فصل در حقایق بسیطه اين است
که حیثیات و معانی منتزعه از حقایق آن معانی را که ما
از حقایق انتزاع می کنیم حیثیاتی را که ما از حقایق
انتزاع می کنیم فرض کنید خصوصياتی را که ما از اين
حقایق انتزاع می کنیم اين حیثیات و اين معانی مثلا
فرض کنید می گوئيم فلانی از حیث علمیتش بهش عالم

گفته می‌شود از حیث تبحرش در فن و اینها خطاط
بهش گفته می‌شود اگر شخص جامع بر مسائل باشد از
حیث نقاشی بهش نقاش گفته می‌شود، مصور گفته
می‌شود از حیثیات مختلفی که ممکن است بر يك
شخص به لحاظ آن ما ینتزع خارجی گفته بشود منها ما
ینتزع من حقیقه بحسب حالها فی الواقع خب بعضی از
اینها هستند که ما از حقیقت و حسب حالش در واقع
او را انتزاع می‌کنیم یعنی منتزع واقعی اینها متعدد است
به لحاظ تعددش آن حیثیات هم از هر کدام ما انتزاع
می‌کنیم يك شخصی که عالم هست به لحاظ علمش ما
بهش طبیب نمی‌گوییم خب نیست یا به لحاظ اینکه عالم
است ما بهش نجار بگوییم خب نیست به جای اینکه
تخته را به در در بیاورد برمی‌دارد کرسی درست می‌کند
یا به لحاظ اینکه فرض بکنید نقاش است بگوییم حالا
چون آقا علمش زیاد است نقاش ماهری است به جای
اینکه گنجشک درست کند گور خر تحویل‌تان می‌دهد
هر چیزی را نمی‌شود که چون حالا فرض کنید يك نفر
عالم هست ما بگوییم پس بنابراین طبیب هم هست عالم

بودن خب در مسائل امروزی اصول و فقه است همین است دیگر و يك مقدار درایه و حدیث هم درش باشد خوب است اما کسی که فلسفه باشد عالم گفته نمی شود اگر اهل عرفان و معرفت باشد به او عالم گفته نمی شود اگر مورخ و مفسر باشد به او عالم گفته نمی شود فقط همین است، درست شد خب حالا اگر شخصی يك همچین عالمی بود ما بگوییم حیثیات مختلفی ازش درمی آید حالا طیب هم هست.

يك کسی بود از همین علمای اینطوری بود ما بردیمش دکتر مریض بود این خودش را در همه چیز صاحب نظر می دانست ما هم نگران بودیم پیش آن طبیعی که بردیمش يك طبیعی بود که برای خودش کسی بود بعد ما رفتیم خیلی تازه به ما احترام گذاشت که بهش چیزی نگفت حالا نشستیم این کمرش درد می کرد يك مقدار باهاش صحبت کرد و گفت ما آنجا بودیم هر دکتری را قبول نداشتیم بعد هم دکتر منزل ما می آمد شروع کرد به این حرفها این بهش نگاه کرد و خدا به خیر کند حالا به توصیه مرحوم آقا بود گفتیم ای داد

این می گوید آقا چه کسایی را می فرستد مطب ما؟! آن
هم بخاطر ما خیلی ملاحظه کرد گفت و گفت تا رسید
به نسخه نوشتن اول چیزی که نوشت آمپول بود گفت
آقا آمپول را خط بکشید گفت هرچی تا بحال گفتمی
گوش دادم هیچی بهت نگفتم آن هم بخاطر آقای
طهرانی بود نسخه را از آن بالا که می گویم باید تا پایین
عمل کنی اگر نمی کنی بلندشو برو بیرون گفتم شروع
شد این فهمید آنجا که مطب و دکتر می آمد در خانه اش
آنجا جای دیگری بود، اینجا این حرفها نیست گفت
حالا نمی شود آمپول را خط بزنی گفت آمپول برای من
خوب نیست، گفت تو دکتری یا من؟ فهمید اینجا نباید
صحبت کند گفتم حالا آقا بگذارید آقای دکتر کارشان
را بکنند بعد ما یک طوری با هم کنار می آییم و سر و ته
قضیه را به هم مالانندیم و وقتی برگشتند بهش گفتم این
پیرمرد را هوایش را داشته باش گفت من عمداً گفتم
که حواسش جمع باشد به اینها عمل بکند این همین
کارها را کرده که من فهمیدم این مرض تویش مانده
حالا بعضی ها همین طورند یعنی یک کلمه فقه و اصول

این خیال می‌کند هم طیب است و هم مهندس و هم
معمار است و هم قیطار است همه چی منجم و بالا و
پایین و متخصص در امور همه دنیا و مسائل دنیا ولی
خب ظاهراً اینطوری نیست، اینطوری نمی‌شود و
نتیجه‌اش هم معلوم است چه خواهد شد و منها ما
یتزع منها باعتبار ملاحظة العقل بعضی از اینها حیثیات
و معانی انتزاع می‌شود بخاطر ملاحظات عقل والا نه
اینکه در خارج هم متعدد است نه خود عقل می‌آید
انتزاع می‌کند عقل می‌آید اینها را انتزاع می‌کند و
خودش در می‌آورد بأن يتصور العقل المعنى الذى
اینچنین است که معنایی را که مخلوط است از نفس
امری امور محصّله اینها را عقل تصور می‌کند و متحد
است با او هو مخلوط که این معنا متحد است ولی این
مخلوط نیست این ولا متحدا بل أمرا مبهما آن معنا را
تصور می‌کند بعنوان مبهم ويضمّ إليه المعانى
المخصوصة و معانی مخصوصه را به او هم ضمیمه
می‌کند پس عقل می‌آید آن معنایی را که مخلوط است
در نفس امر به يك امور متحصّله این معنا را در نظر

می‌گیرد که متحد است با این امور ولی در واقع مخلوطی نیست و اتحادی با این ندارد بلکه يك امر مبهم است، این امر مبهم را جنس فرض می‌کند برای خودش مثل لون جنس برای خودش تصور می‌کند و بعد آن معانی مخصوصه‌ای را که باعث می‌شود بین آن لون و بین سایر الوان امتیاز باشد می‌آید به آن معنای مبهم به امر مبهم ضمیمه می‌کند و هذا الانضمام لیس کانضمام شیء محصل بشیء محصل از انضمام دو شیء محصل و متحقق خارجی نیست تا اینکه دو شیء باشند و متمیز باشند فی نفس الامر و قد حصل بانضمامها شیء ثالث که بواسطه انضمام شیء ثالثی درست شده که صورت و ماده باشد بل به انضمام شیئی است به شیئی که تمیزی بین آنها نیست و تمیزش فقط در عقل است آن تمیز فقط به حسب تعین و ابهام است آن ابهام کلی را در نظر می‌گیرد با آن امری که متعین است و با آن امری که او را از سایرین فرق می‌گذارد فالأول یقتضی التركيب فی الواقع اولی که انضمام شیء محصل به شیء محصل باشد این مقتضی ترکیب است دوم آن ترکیب در اعتبار عقل

است و اگرچه این اعتبار اعتبار صادق است به حسب
يك بحسب مرتبه من الواقع که همان مرتبه تعریه عقلی
است و مرتبه انتزاع ماهیات است درست است شما بین
لون ابیض و بین لون اخضر فرق می گذارید ولی در
خارج این بسیط است گرچه از نقطه نظر تجزیه و تحلیل
عقلی شما این ترکیب را در واقع می بینید یعنی در واقع
در عقل خود این ترکیب را می بینید ولی آنچه را که در
خارج هست او نمی تواند امر مرکب باشد بحسب
مرتبه من الواقع یعنی مرتبه انتزاع ماهیات فان قلت اگر
کسی اینطور ایراد بگیرد که خب این مطالبی که شما
گفتید درست ولی در مسأله جنس و فصل شما باز
چطور می توانید يك همچین چیزی را تصور کنید إذا
أخذ کل واحد من معنی الجنس و الفصل من نفس
ماهیه بسیطة از آنجایی که شما دو معنای جنس و فصل
را از خود ماهیت بسیطه گرفتید ثم اعتبر باعتبار بعد به
يك اعتبار این یکونان بها «به باید باشد» ماده و صورة
که این جنس و فصل بواسطه آن اعتبار ماده و صورت
هستند فکان کل منها متحصلا هرکدام از اینها

متحصل است فيكون الانضمام بينهما انضمام متحصل
بمتحصل انضمام دوتا محصل خواهد شد فيلزم من ذلك
أن يكون المأخوذ منه مركبا خارجيا وقتي که شما دو امر
را از دو شيء می گیرید پس بنابراین دو شيء باید
متحصل باشد آنی هم که مابه ازاء خارجی است پس
بنابراین مرکب خواهد بود بناء على أن الأمور المتباينة
لا يطابق ذاتا أحدية. احدیت از يك ذات واحد شما امور
متباينه را نمی توانید اخذ کنید قلت أخذ الجنس و
الفصل عن البسيط على وجه يكون كل منهما أمرا
متحصلا حتى يكون الجنس مادة عقلية و الفصل صورة
عقلية اخذ جنس و فصل از بسيط بر وجهی است که
يكون كل منهما که هر کدام از این دوتا امر متحصلا يك
امر متحصل است اینجور ما این جنس و فصل را از امر
بسيط می گیریم حتی يكون تا اینکه جنس می شود ماده
عقلیه نه ماده خارجیه که ملزم به صورت باشد فصل
هم می شود صورت عقلیه ترکیبی را که ما در اینجا
داریم ترکیب، ترکیب عقلی دیگر خواهد بود نه ترکیب
خارجی چون هم جنسش جنس عقلی است وهم

صورتش صورت عقلی هردو خواهد بود وبالجملة
صيرورة البسيط بحيث يكون مركبا من مادة و صورة
ولى ماده و صورت عقلی نه خارجى بسيط مركب
می شود ولى این ترکیب عقلی خواهد بود این
صيروره إنما هو بمجرد وضع العقل لا غير به مجرد
وضع عقل است و به مجرد قرارداد عقل است که عقل
این قرار را، این وضع را انجام داده است إذ لا ترکیب
هناك بهذا الوجه أصلا لذا در اینجا ترکیبی وجود ندارد
بل ذلك أمر يفرضه او را عقل فرض می کند بمجرد
اعتبار غير مطابق للواقع. به مجرد يك اعتباری که مطابق
با واقع آن اعتبار نیست بلکه خود عقل می آید و همان
امر واحد بسيط را هم می تواند تجزیه و تحلیل کند همان
امر واحد بسيط را شما از ذات باری تعالی بسیطر و
مجردتر سراغ دارید یعنی ذات باری که تمام موجودات
همه در تجرد خودشان و همه در آن کیفیت ظهور خارجى
خودشان که دارای مراتب مختلفی هستند از ماده و
صورت یا از مرتبه صورت تنها یا از مرتبه ماده تنها همه
اینها را شما در نظر بگیرید باز ذات باری تعالی که لازمه

صرافتش جمعیت همه این موارد مختلفه است آن ذات باری تعالی از همه بسیطتر و از همه مجرد تر خواهد بود درست همین ذات باری تعالی که شما به این کیفیت تصور کردید خود عقل می آید همین را تجزیه و تحلیل می کند آن فرقی را که می گذارد بین ذات باری و سایر موجودات فرق هست یا نیست؟! خب يك فرقی است موجودات مرکب هستند ماده و صورت دارند یا صورت دارند یا معنا هستند علی حسب اختلاف مراتبهم ولی ذات باری مافوق همه اینهاست و اعلاى از همه اینهاست و همه اینها را در بر دارد این فرقی که شما می آید بین ذات باری و بین اینها می گذارید این فرق از کجا آمده است؟ فرق هست یا نیست؟ اگر فرق است این فرق از کجا آمده؟ در حالتی که شما می گوئید بسیط الحقیقه کل الاشياء در حالی که شما می گوئید صرف الوجود کل الوجود در عین حال که می گوئید ذات باری ذات اطلاقى و لایتناهی است پس این عینك بنده در ذات اطلاقى و لایتناهی باری در آنجا چیست؟ وجود دارد ولی شما به این عینك نمی توانید بگوئید

باری تعالی، اگر بگویید باری تعالی می شود کفر و شرك
به این کتاب نمی توانید بگویید هذا باری تعالی پس بهش
سجده کن مگر شما به خدا سجده نمی کنید؟ خب به
کتاب سجده کن این هم دیگر بالاخره ظهور است چرا
این کار را انجام نمی دهید؟ آن فرقی را که می گذارید
آن فرق می شود فرق عقلی، یعنی فرقی که می آید و ذات
باری را در مقام اطلاق تصور می کند و آن ذات باری
مسجود می شود، آن ذات باری معبود می شود، آن ذات
باری الله می شود و همان عقل می آید این کتاب را و این
ظهورات را به عنوان مظاهر باری که آن وجود اطلاق
شامل این شده تصور می کند پس این دارای محدودیت
می شود و چیزی که دارای محدودیت شد نمی تواند
مسجود قرار بگیرد نمی تواند معبود قرار بگیرد گرچه
جدایی از ذات باری نیست ولی دو فرض در اینجا
وجود دارد که به لحاظ آن دو فرض در يك فرض
مسجودیت و معبودیت است و در فرض دیگر آن
مسجودیت و معبودیت در آنجا راه ندارد در حالی که
مجرد است در حالی که ذات باری ذات مجرد و ذات

لایتناهی است پس بنابراین عقل می‌تواند این انفکاک را از نقطه نظر خصوصیات خارجی و آن آثار و شواهدی که مشاهده می‌کند و جوانبی را که در نظر می‌گیرد این قدرت تحلیل را دارد.

تلمیذ: ...

استاد: یعنی ماده خارجی نیست یعنی جنس و صورتش جنس و صورت عقلی هستند نه خارجی مثل کتاب نیستند که یک صورتی دارد مثل ثقل و آن ماده‌ای که الان این وزن را تشکیل می‌شود و یک صورت صورت کتابیه است نه در بسائط خود جنس و فصل هر دو عقلی هستند خارجی نیستند یعنی عقل یک جنس عقلی تصور می‌کند و یک فصل عقلی تصور می‌کند و بعد آن را در ذهن خودش در ذات خودش با هم ترکیب می‌کند اسم آن را بسیط می‌گذارد.

تلمیذ: ...

استاد: همین که شما می‌آید بین رنگ سبز و قرمز فرق می‌گذارید از کجا این فرق را گذاشتید؟ اینکه شما می‌آید بین لون و بین مذوقات فرق

می‌گذارید در حالی که هر دو اینها کیف هستند این

فرق از کجا آمده با اینکه اینها مرکب نیستند؟

تلمیذ: ...

استاد: در انواع مرکبه خارجیه خود آن ماده

وجود دارد الان این کتاب خود ماده هست من که

دارم بلندش می‌کنم یک وزنی را دارم متحمل

می‌شود این را نمی‌توانم انکار کنم این ماده خارجی

می‌شود از آن طرف ماده خارجی سنگ نیست چون

ممکن است سنگ را به همین وزن بلند کنید کتاب

است کتاب که نیست سنگ است پس هم یک وزنی

در اینجا هست هم یک صورتی در اینجا هست از

ترکیب آن صورت و این وزن که ماده است این کتاب

الان تشکیل شده است از ترکیب این صورت و ماده

این ضبطها در اینجا تشکیل شده از ترکیب این

صورت و ماده فرشی که در اینجا است تشکیل شده

اینها همه ترکیب‌های خارجی است منتهی این

ترکیبها ترکیب انضمامی نیست، اتحادی است یعنی

اگر شما این را در خارج یکی می‌بینید دو چیز در

اینجا نمی‌بینید دو چیز تصور ندارید ولی بالاخره

ترکیب است حالا صحبت ما این است که در بسائط
مثل لون مثل سیاهی هم ترکیب است یا نه دیگر آن
ترکیب نیست؟ یا فرض کنید در مذوقات ترکیب
است آن کیفی را که از مذوقات برای انسان حاصل
می شود خب اینها بسائط هستند یا خط ترکیب است
اینکه ترکیب درش معنا ندارد خط به معنای

چیست؟ به معنای فاصله بین دو نقطه، حجم آن شکلی

که از طول و عرض و عمق برای انسان حاصل می شود

خب اینها چیز نیست اینها درش ترکیب نیست پس

ترکیب می شود ترکیب عقلی فإن قلت الحد عین

المحدود حد عین محدود است وقتی که شما ترکیب

می کنید باید مطابق با خارج باشد نمی تواند خارج يك

چیز دیگر باشد شما تعریف کنید البته تعریف های حالا

همینطور است تعریف های حالا حد و محدود هیچ

ربطی به همدیگر ندارند طرف دارد يك گورخر را آدم

تعریف می کند بابا این چهار پا می دود برای خودش

حد يك چیز دیگر است محدود يك چیز دیگر است ولی

نه آن حدی که بنده خدا امثال ملاصدرا دارند این

ظاهرا نباید با هم فرق کند فکیف يتصور أن يكون
المحدود نوعا بسيطا لا تركيب فيه أصلا واقعا آدم
گاهی اوقات تعجب می کند از اینکه چطور کسی رو
دارد بالاخره خیلی عجیب است آخر این فرض کنید
روداشتن هم خودش يك نعمت الهی است بعضی ها
ندارند چطوری می شود آدم تصور کند محدود يك نوع
بسیطی است که اصلا درش ترکیبی نیست ولی حدش
هزار تا تعریف برایش می آوریم، جنس درست می
کنیم، فصل درست می کنیم لوازم درست می کنیم آثار
درست می کنیم إلا بمجرد فرض العقل چطور يك
همچنین چیزی عقل فرض می کند والحد مرکبا من معان
متعددة كل منها غير الآخر. خب جنس غير فصل است
فصل غير لوازم است هر کدام فرق می کند قلت مقام
الحد مقام تفصیل المعانی بین حد و محدود این است حد
مقام تفصیل است همان محدود است منتهی مفصل و
ظاهر و روشن و مبین که اخذ می شود از خود ذات و
ملاحظه این معانی فردا فردا تنها تنها آن معانی را ما
می آوریم و یکی یکی لحاظ می کنیم و مقام محدود مقام

اجمال است فقط يك صورت ظاهری در اینجا هست
يك صورتی را ما در اینجا مشاهده می کنیم فالترکیب فی
الحد لا یوجب الترکیب فی المحدود شما وقتی که برای
حد جنس و فصل و آثار و لوازم بیاورید لازم نیست آن
محدود هم مفصل باشد و بتوانید زیر زره بین و
میکروسکوپ تکه تکه اش را همه اش را مشاهده کنید
همه را ببینید.

ما يك وقتی پوست پیاز ما آن وقع هفت یا
هشت ساله بودیم رفته بودیم جایی میکروسکوپی بود
پوسته پیازی که شما عادی می بینید این را برای ما
گذاشت زیر میکروسکوپ ما دیدیم چه خبر است؟!
در همین پوست پیاز چه رودخانه هایی جریان دارد؟!
چه موجوداتی در حال حرکت هستند؟! هرچی هم
بزرگتر می کرد بیشتر بود واقعا عجیب است! می گویند
همین آسمانی که شما می بینید در شب دارای ستاره است
اگر قرار باشد آن تلسکوپ های کذایی که چیزها را
می بینید اصلا نمی توانید حتی بعضی ها دچار اختلال
شدند باید آمادگی داشته باشند تا اینکه بتوانند این

اجرام و این توده‌هایی که در آنجا وجود دارد بعضی از
نمی‌دانم غبارهایی که در آنجا هست و کیفیت آن
ستارگان و اینها و وضعیتشان را ببینند اصلاً بطور کلی
با آنچه که ما در شب می‌بینیم متمایز است آن به
اصطلاح چیز دیگری است و خواهد بود این بخاطر
چیست؟ این مقام تفصیل است آنچه که ما می‌بینیم
اجمال است يك ستاره اینجا و یکی هم آنجا ولی وقتی
پشت آن دستگاه قرار می‌گیریم آن مجمل را برای ما
مفصل می‌کند می‌ریزد بیرون نگاه کن بین این تویش
چیست؟ این در آسمان چه خبر است؟! کهکشان را بیا
نگاه کن آن دایرة فرض بکنید اجرام سماوی که الان این
سیارات درش قرار دارند بیا بین تشعشعاتی که از این
سیارات متصور است اینها را مشاهده کن سیاه چاله‌ها
و امثال ذلك را بیا بین این مسائلی را که انسان می‌بیند
يك مرتبه متوجه می‌شود خودش هم الان در يك
همچنین جریانی قرار دارد پس چه خواهد شد؟! يك
همچنین وضعیتی که هست یعنی وجود خودش را در
قبال يك همچنین پدیده‌ای از دست خواهد داد عجب

من هم در يك همچنين وضعیتی قرار دارم من هم در
يك همچنين فضایی قرار دارم و خبر ندارم پس اگر يك
قضایای اتفاق بیفتد من چه خواهم شد؟! لذا خیلی
مساله است که مصلحت نیست که از پرده برون افتد
راز والا اگر قرار باشد که اصرار از درون‌ها به بیرون
سرایت بکند آن وقت هیچ کس دیگری را نگاه نخواهد
کرد خلاصه مقام مقام اجمال است و إن كان الحد و
المحدود شيئاً واحداً بالذات لما علمت من كيفية أخذ
المعاني من ذات بسيطة وقتی که شما اینها را متوجه
شدید می‌فهمید که حد دارای يك خصوصیات است که
عقل آن خصوصیات را از آن شیء بسیط به ملاحظه با
اشیاء دیگر می‌تواند آنها را انتزاع کند گرچه آن شیء
بسیط خودش در واقع بسیط باشد و این يك مساله‌ای
است که انسان را به مسائل خیلی دقیق‌تر می‌کشاند،
کیفیت انتزاع اسماء از ذات یا صفات از اسماء انسان را
سوق می‌دهد که چطور از ذات بحت و بسیط و وحدانی
و مجرد به تمام معنی‌الکلمه بدون هیچ گونه رسوخ و
نفوذ حد و قید، ما می‌توانیم این مسائل مختلفه از علم،

حیات، قدرت نمی‌دانم مربوط به ذات است بعد می‌آید
سایر مسائل دیگر که مربوط به صفات است و صفات
صفات خود ذاتی است و بعد صفات صفات خلقی
است و جنبه اینها را در مراتب صفات ما حتی
می‌توانیم از يك امر بسیط انتزاع کنیم اینها بخاطر
مشاهده این مسائل مختلف و مطالب مختلف است تا شما
به امور خارجی توجه نکنید و به مسائل خارجی و به
پدیده‌های خارجی توجه نکنید کجا می‌توانید ذات
باری تعالی را ذات علیم و قدیر و حی و رؤف و
عطوف و خالق و رازق و مصور و مدبر و اینها
می‌توانید تصور کنید؟ تا این نظم را در وجود عالم شما
این نظم را نیابید کجا می‌توانید که ذات باری تعالی را
مدیر و مدبر فرض بکنید؟ کجا می‌توانید این عالم را بر
اساس يك نظام دقیق تصور بکنید؟ باید يك اداره‌ای
ببینید، باید يك نظامی ببینید، باید يك نظامی ببینید، باید
يك رأفتی و رحمتی ببینید، باید يك رزق و امثال ذلکی
ببینید تا بتوانید همه اینها را به اصل برگردانیم آن اصل
اصل مجرد و بسیط است، بسیط بسیط بسیط هیچی در

آن ذات غیر از نفس ذات که آن صرف الوجود است
قرار ندارد و آنجا انسان می‌تواند حقیقت مسائل
تفصیلی را به آن مساله اجمالی برگرداند.

تلمیذ: ...

استاد: در ماده خارجی که نیست ببینید شما
که وقتی به یک امر بسیط توجه می‌کنید همان امر
بسیط را در مقابله با امور بسیط دیگر که قرار می‌دهید
یا به امور مادی قرار می‌دهید متوجه می‌شوید که آن
امر بسیط نمی‌تواند ماده خارجی داشته باشد الان
فرض کنید در اینجا این عوارض همه اینها باید یک
موضوعی داشته باشند معروضی داشته باشند که به
او عارض بشوند خب الان کسی که در اینجا هست
رنگ سیاهی که الان عارض بر این کتاب شده
معروض از این کتاب است این کتاب را ببینید این از
یک ماده و صورتی ترکیب شده و ارتباطی هم به
رنگ ندارد آن رنگ بعد بر آنها عَرَض می‌شود ممکن
است این رنگ سیاه تبدیل به رنگ قرمز بشود در
عین حال مطالب کتاب محفوظ است در عین حال
اوراق کتاب و جلد کتاب محفوظ است رنگ عوض

شده است درست شد پس بنابراین این کتاب در عین اینکه ماده و صورت خارجی را دارد یک عرض دارد آن عرض بسیط است آن بسیط را که شما الان دارید در اینجا تصور می کنید آن بسیط ماده خارجی دارد و صورت خارجی دارد که به انضمام آن ماده و صورت خارجی الان شما این را سیاه می بینید یا اینکه نه آن بسیط است و بطور کلی عوارض نمی تواند ترتب خارجی داشته باشند یا حالا یک مقداری از رنگ چیزتر کنیم همین تملکی را که شما در وجود خودتان احساس می کنید که این عرضی است که عارض شده این ارتباطی که بین شما و بین عبایی که پوشیدید بین آن قبایی است که پوشیدید بین آن کتابی است که در جلوی تان گذاشتید و بواسطه آن ارتباط است که شما کتاب را برمی دارید بعد می برید نمی گذارید کتاب را در این حجره یکی دیگر می آید بلند می کند این که کتاب را برمی دارید می برید این کتاب بخاطر چیست؟ بخاطر اینکه شما مالک هستید درست شد اگر این کتاب مال شما نباشد و ببرید می گویند شما دزد هستید چون شما پول مردم را

برداشتید بالا کشیدید درست، و اینکه الان این ارتباط
بین شما و بین این کتاب وجود دارد این ارتباط بسیط
است یا مرکب؟ نمی‌شود گفت مرکب است بسیط
است، هست یا نیست؟ یعنی ما الان داریم بهش
ترتیب اثر می‌دهیم من نمی‌روم این کتاب شما را
بردارم، بردارم به من می‌گویند تو غصب کردی تو
دزدی کردی تو داری دزدی می‌کنی و دستم را قطع
می‌کنند اگر حکومت باشد بعنوان غاصب و دزد
دستم را قطع می‌کنند می‌گویند مال مردم را داری
می‌خوری پس اینکه الان من این کار را نمی‌کنم
بخاطر این است که این مساله وجود دارد این مساله
که وجود دارد را شما به من نشان بدهید؟ من که
چیزی نمی‌بینم شما در آنجا نشستید یک کتابی هم
در آنجا وجود دارد این حالتی را که من احساس
می‌کنم که این حالت در شما هست و در ایشان
نسبت به این کتاب نیست ایشان این کتاب را بردارد
ببرد می‌گویند ایشان دزد است شما اگر این کتاب را
ببرید می‌گویند مالک هستی شما ببرید مالک هستید
ولی اگر کس دیگر ببرد بهش دزد می‌گویند این از

کجا آمده؟ آیا این مرکب است یا یک امر بسیط است؟ آن امر بسیط جایش کجاست؟ عقل است عقل می‌آید آن را در ارتباط با سایر چیزهای دیگر می‌سنجد می‌بیند یک امری است واقعی اما نمی‌شود نشان داد نمی‌توانم دست رویش بگذارم بگوییم که شما فرض کنید هفتاد کیلو یا هشتاد کیلو وزن‌تان هست سی گرمش یا پنجاه گرمش مال تملکی است که بین شما و بین این کتاب وجود دارد این سی گرم مال تملک است یا یک سیر بقیه‌اش مال چیست؟ مسائل دیگر است بقیه‌اش مال فرض کنید انتصاب به پدرتان هم آن هم یک سیر است خیلی چیزها داریم آنقدر داریم که دیگر به وزن خود آدم نمی‌رسد آنقدر چیزهای خارجی داریم یک سیر مال آن، یک سیر مال آن بعضی‌ها یک سیر هم وزنش بیشتر است دو سیر مال آن و چیزها مال این و آن خلاصه هیچی اینکه الان شما دارید این احساس را دارید می‌کنید این یک امر بسیط واقعی است این وقوعش در کجاست؟ وقوعش در عقل است حالا که وقوعش در عقل است نه در خارج پس ماده و صورتی که

می آید تعریف این جده را می کند عقلی خواهد بود
خارجی نیست.

تلمیذ: ...

استاد: آن قضیه ماده و صورت بودن در
قیامت این مساله اش به خود امکان ذاتی اشیاء
برمی گردد (أَوْ لَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا

هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ* وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ
مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ* قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا
أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ)^۱ این مساله به خود

امکان ذاتی برمی گردد اما کیفیت آن خلق که به چه

کیفیت هست؟ آن دیگر مطلب دیگر است ادله دیگر

باید به کیفیتش استناد کنیم که آیا ضرورت دارد حتما

به معاد جسمانی یا اینکه اصل معاد معاد روحانی

است آیا ضرورتی هست یا نه؟ آن یک مطلب دیگر

است که می گوییم نه ضرورتی ندارد که معاد حتما

جسمانی باشد معاد می شود معاد روحانی باشد بدون

معاد جسمانی و آن نفس در آن مقام تجرد خودش

مشمول عقاب و عذاب باشد بعد آن وقت صحبت

^۱سوره یس «۳۶» آیه ۷۷ تا ۷۹

در اینجا می‌شود حالا اگر صادق مصدق مثل فرض کنید رسول الله بیاید و بگوید که معاد جسمانی با این کیفیت داریم آنجا می‌گوییم اشکالی ندارد که یک همچنین مساله‌ای باشد علی‌کل حال خود معاد آنچه که درش بحث می‌شود این است که نفی ابطال و امتناع معاد جسمانی نمی‌شود کرد حالا آیا هست یا نیست؟ بله همانطوری که ما در یقینات مجبور به متابعت از مبادی بدیهیه و اولیه هستیم یکی از آنها هم کلام کلام یقینی است که از صادق مصدق برای انسان حاصل می‌شود وقتی حاصل شد خود او می‌تواند بعنوان مقدمه برهان قرار بگیرد همانطوری که شما دارید در مبصرات و مسموعات و مذوقات و اینها دارید همین مسائل را به عنوان مقدمات برهانی شما قرار می‌دهید.

تلمیذ: ...

استاد: البته من آنجا یک حاشیه‌ای زدم در آن قسمت جای صحبت دارد در آن مساله حقیقت الشیء بصورت لابمادته همه اینها به او برمی‌گردد او اثبات معاد جسمانی را نمی‌کند چیزهای دیگر

می خواهد.

تلمیذ: ...

استاد: ببینید در مقربیت در واجب لحاظ

واجب به عنوان لحاظ مصلحت ملزمه برای اصل بقاء

آن شیء است یعنی در اعمال مستحبه برای اضافه و

اصل بقاء بعنوان کمالات ثانوی ما یک وقت یک

درختی را می کاریم اگر به این درخت آب ندهید

خشک می شود نمی توانید بگویید آیا آب دادن لازم

است برای درخت یا نه؟ خب ندهید خشک می شود

ولی یک وقتی علاوه بر آب دادن در کیفیت کود او

دقت می کنید، این باعث می شود درخت رشدش

بهتر بشود میوه اش بهتر بشود این را حرسش می کنید

بواسطه حرس کردن به جاهای دیگر اضافه می شود

چوب می گذارید و او را از انحنای محافظت می کنید

اینها جزء مستحبات حساب می شود آن آب دادن اگر

آب ندهید خشک می شود ممکن است یک درختی

باشد شما هیچ کاری برایش نمی کنید نه کودی نه

فلانی آب بدهید فقط همینطور سبز می ماند نه میوه

می دهد نه رشد می کند. واجباتی که انجام می دهیم

اینجا واجبات مصلحت ملزمه است یعنی برای
صرف بقاء خود ماده انسانی لازم است ولی
مستحبات باعث عروض او می شود.